

میتوان دید که حتی « دین » ، يك پرسش است که هرکسی باید از هستی (هسته) existence خود باید پاسخ آن را بجوید . در این پاره میآید :

« ای اهوره ! این را از تو میپرسم ، مرا بدرستی پاسخ گوی : کدامست دین تو که جهانیان را بهترین دین است و همگام با اشته ، جهان هستی را افزونی میبخشد و در پرتو آرمیتی ، گفتار و کردار مارا به سوی راستی رهنمون خواهد شد ؟ » در اینجا اشته و آرمیتی هستند که دین هرکسی را که بهترین دین است می یابند . آرمیتی که زرخدای زمین باشد و همان گاریست که به فریدون شیر میدهد و او را برای برابری با ضحاک ، که اصل آزار در گیتی است میپروراند ، همان « جماکا » است که خواهر جم و زن جم میباشد و جم و جماکا که همزادند و فرزندان سیمرغند و نام هر دو فرخ زاد است (فرخ ، نام سیمرغست) ، بن هر انسانی هستند . هر انسانی در خودش مجموعه « جم و جماکا » است .

پس آرمیتی ، اصل پذیرنده و زاینده در هرکسی است که در اینجا عینیت با همان « دین » ، زیباترین زیبا در هادخت نسک پیدا میکند . بدینسان زرتشت ، دین را يك پرسش ژرف برای هر انسانی میداند . دین زرتشت ، دین خود پرسبیست . از خود پرسیدن و منتظر پاسخ از درون ژرف خود ، منتظر پاسخ از اشته و آرمیتی و بهمن و ... یا سروشهای دیگر شدنست .

در پاره ۱۶ از هات ۴۴ میآید که : « ای اهوره ! این را از تو میپرسم ، مرا بدرستی پاسخ گوی : « کیست آن پیروزمندی که در پرتو آموزشهای تو ، هستان را پناه بخشد ؟ ای مزداً مرا آشکارا از بر گماشتن آن ردِ درمانبخش زندگی ، بیاگان و بگذار سروش و منش نیک - بهمن - بدو و هرکس که تو خود او را خواستاری ، روی آورند » . این پاره درست معنایی در راستای حکومت دموکراسی دارد . زرتشت از اهورا و مزدا میخواهد بداند « ردی » که به هستان پناه میبخشد و دردهای زندگی را میتواند درمان کند چگونه کسی است ؟ از وندیداد میدانیم که شهرپور ، کارش جستن گیاهان برای زدودن دردهای انسانهاست .

حکومت آرمانی ، حکومتیست که زندگی را میپرورد و هرگونه آزاری را برطرف میسازد . اکنون زرتشت پاسخ این پرسش را میخواهد که چنین کسی را چگونه باید جست و یافت . و پاسخ این پرسش در این عبارت است که « بگذار سروش و بهمن بدو و به هرکس که تو خود او را خواستاری ، روی آورند » . روی آوردن سروش و بهمن ، روی آوردن دو گونه خرد همپرس است . سروش ، همپرسی درونی خود انسان با خود ش هست . انسان ، با مغزه میانه اش که تخمه ارتا فرورد یا سیمرغ است ، همپرسی میکند .

سروش هر انسانی ، به آواز سیمرغ درونیش ، گوش میدهد . بهمن ، همپرسی چهار تخمه وجود انسانست (مغز + دل + جگر + کعب پا) که از رویش هماهنگ آنها باهم ، انسان آماه همپرسی با خدایان میشود و در انجمن خدایان پذیرفته میشود . در واقع زرتشت ، رد درمان بخش زندگی را چنین کسی میدانند که به سروش و بهمن روی آورد ، والبته هر انسانی نیز با سروش و بهمنش ، میتواند از وجود چنین کسی آگاهی یابد ، او را بجوید . از همه پرسیدن (رفراندوم = همه پرسی) ، پیآیند این اندیشه « همپرسی = دپالوگ » است .

زرتشت ، به نام « پیامبر خود پرسی » ، مورد توجه موبدان قرار نگرفت ، چون به صرفه قدرت پرستیشان نبود . زرتشت پی در پی میپرسد و مردم را متوجه پرسشهای بنیادی میکند ، و به مردم وامیگذارد تا وجدان آفریننده خود مردم (اشته + سروش + بهمن ...) هر کدام در جستجوی خودش به آن راه یابد . بیرون

آوردن پاسخ ها و احکام و آموزه پیش ساخته از گاتا ، همه از مجعولات موبدان یا آخوندهای زرتشتی است . چون این گفتار در باره خود پرسی است و نظری به سروش انداخته شد که اصل خود پرسیست و نشان داده شد که ایرانیان همه خدایان خود را بدون استثنا ، سروش میدانستند ، یا به عبارت دیگر ، آنهاز در روند خود پرسی انسان میدانستند ، نیکوست که نظری کوتاه نیز به « ارتا فرود = فروردین » شود که گوهر گوهر انسانست و اصل خود پرسی و جویندگی و پژوهندگیست .

ارتا فرورد (فروردین) : اصل سرشاری + اصل اندازه

دانه که کاشته شد ، در پیرامونش ، میگسترده و تبدیل به خوشه میشود . يك تخم ، خرمن میشود . خرمن ، یعنی « فر مینو ، که تخمه باشد » . خود واژه « پیرامون » ، نشان دهنده « پُری مینو ، یعنی تخم در کناره و محیطش » هست . این اندیشه ، زمین و آسمان را در جهان نگری زرخدائی به هم پیوند میدهد . خاک در روئیدن ، آسمان میشود . خاک که زمین است ، همان معنای تخم را دارد و رد پایش در خاکینه ، باقی مانده است . آسمان بمعنای « زهدان ماه یا زهدان تخم ها » ست (آس = زهدان ، مان = ماه ، مینو ، تخم) . آسمان ، زهدان تخمها یعنی ستارگانست ، چون واژه ستاره از « هسته » ساخته شده است . آسمان ، پر از هسته های زاینده و روینده و رستاخیزنده است . در مرگ ، زندگان ، تبدیل به هسته = مینو ، در آسمان میشوند . اینکه در بندهشن ، هر يك از اندام انسانی ، به بخشی از آسمان میپیوندند ، همین معنا را دارد . پس آسمان ، پر از نیروهای رستاخیزنده و آفریننده بود . ارتا فرورد ، همه نیروهای رستاخیزنده = خوشه = خرمن بود . همین اندیشه در فروردین پشت در اوستا ، باز تابیده شده است . با سرودهای زرتشت ، مینو را فقط به معنای آسمان و آسمانی بکار بردند و کوشیدند که برابری آسمان (مینو) را با تخم (مینو) در زمین فراموش سازند . بدینسان زمین و جهان استومند یا جسمانی از آسمان ، بریده شد . درحالیکه در جهان سپنتائی زرخدائی ، چنین بُرش نبود . البته در واژه « منی » بمعنای نطفه ، مینو بمعنای تخم ، حفظ شده است . همچنین در روایات ایرانی (هرمزیار) ، پیوند آسمان با « منی » بخوبی مانده است . ارتا فرورد که گوی باز باشد ، نماد همین گسترش تخم زمینی در آسمانست که پیرامون جهانست . به همین علت جامه و پیراهن (شیی یا سدره) ، نماد همین نیروی رستاخیزنده در پیرامون بود . ارتا فرورد ، در انسان تخمست و خرمن و خوشه ، پیدایش انسان در کردارها و گفتارها و اندیشه هایش هست پدیدار انسان ، فروردین است . خدا در انسان ، خرمن میشود ، سرشاری و آکندگی و نیروهای رستاخیزنده میشود ، ولی این سرشاری را ارتا فرورد ، با پیمانان می پیماید ، و به آنها اندازه میدهد . خویشکاری ارتا فرورد ، بنا بر بندهشن (بخش هشتم ، ۶۲) پیمانان گیریست . همانکه سرچشمه سرشاری و لبریزست ، سرچشمه اندازه گیری و اندازه دهی نیز هست . سروش ، نه تنها راز سرشاری را از آواز سیمرغ در تاریکی درون میشوند ، بلکه راز پیمانان گیری و به اندازه بودن را نیز ، میشوند . سروش در همپرسی با ارتا فرورد یا سیمرغ درون ، انسان را هم سرشار و هم به اندازه میکند . هر انسانی میتواند سرشاری را که با اندازه در تضاد است ، هماهنگ سازد . در فروردین که دین و گوهر انسانست ، اصل سرشاری و اصل اندازه به هم گره خورده اند .

مردمشهر (دمو کراسی)

استوار بر دو بنیاد است :

۱- سرچشمه بینش ، در خود مردم (تخم) است

۲- همپرسی مردمان ، شالوده مردمشهر است

خود پُرسی = وجدان آفریننده فردی سرش

هم پُرسی = دیالوگ و انجمن بهمن

همه از همه پرسیدن = رفراندوم سیمرخ

فرهنگ ایران ، این اندیشه را نزدیک به شش هزاره است که به جهان هدیه کرده است که « همپرسی یا دیالوگ » ، با « چهار تخمه بودن وجود انسان » یا با « کل هستی انسان » کار دارد . بُنِ « همپرسی » ، در خود هر انسانست . تا این بن ، در گوهر خود انسان نباشد ، دیالوگ میان دو انسان و دو قوم و دو مذهب و دو طبقه .. امکان ناپذیر است . مغز و دل و جگر (میان انسان) و کعب پا ، این چهار تخمه اند که در همپرسی آنها با هم ، بهمن (آنچه را به غلط به خرد نیک برگردانیده میشود) پیدایش می یابد . جنبش و رویش و آمیزش این چهار تخم باهم هستند که بینش انسان ، « اندازه » می یابد .

خدائی که در میان « تخم انسان » است ، ارتا فرورد یا سیمرخ گسترده پر است ، که بنا بر بندهشن ، خویشکاریش ، « پیمانہ گیری » است ، و درست این پیمانہ گیری ، در پیوند با مفهوم « آب » پیش میآید که گرانیگاه مسئله « همپرسی » است . همپرسی ، در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۳ با « آب » آغاز میگردد . چنانکه دیده شد ، خرد در فرهنگ ایران ، در آغاز ، به شکل « آب » در ذهن تصویر میشده است ، نه به شکل « نور و روشنی » . همان اصطلاح « روشنفکر » که متداول میان ماست ، اختلاف تصور ما را از خرد با آنها نشان میدهد . خرد ، در شکل آب ، بیانِ برابری اندیشیدن (روشنی) با مهر میباشد . روشنیِ آب ، اندیشه است ، و ویژگی آمیزندگی آب ، بیانِ مهر و پیوند است . ولی « پیمانہ کردن » آب یا شراب یا شیر ، برضد صفت آمیزندگی دو باره آنها باهم نبوده است . پیمانہ کردن شهرسی گاو ، امکان آمیختن آن شیرها باهم را نمیگیرد . و بُنِ تصویر « همپرسی » ، تصویر « همپرسی جمشید که تخمست ، با آب » میباشد ، چون گوهر همپرسی ، آمیختن است ، و تشخیص دادن و جدا ساختن و « دیگر بودن اندیشه های هر کسی ، که خویشکاری اندیشیدنست » ، نایستی سبب جدائی اجتماع ازهم گردد .

خرد زنده و تر و تازه سازنده اجتماع و ملت ، يك آب روان در میان همه انسانها (تخمه ها) است . همپرسی ، روان شدن این « رود خرد » در همه است . ما امروزه باهم « داد و بستان افکار » یا « تبادل افکار » داریم . يك فکر را میدهیم و در برابرش فکری از دیگری ، میگیریم . یا با فکر خود ، میخواهیم « دیگری را بگیریم » . فکری از ماست و فکری از دیگریست . و اینها بدشواری با هم میآمیزند . با چنین افکاری که علامت مالکیت روی آنها خورده است ، نمیتوان « همپرسی » کرد . از این رو نیز دیالوگها ، همه رباکاری و ظاهر سازی میماند . فرهنگ ایران ، همپرسی را هنگامی ، حقیقی میدانست که اندیشیدن افراد و گروهها و اقوام و طبقات و ... ، شکل آب جاری در مغزها را پیدا میکنند .

در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۳ - ۱ میآید که « دیدار نخست ، زرتشت به سبب اورمزدی بودن ، با تن اورمزدی در کنار آب دائیتی به دیدار آمد » . این عبارت ، تحریف چنین عبارتی بوده است که « همپرسی نخست ، جمشید به سبب فرّخی بودن ، با تن فرّخی در کنار آب دائیتی به همپرسی آمد » . فرّخ ، همان نام سیمرغست که الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را جانشین آن میسازد . اکنون جمشید ، در همپرسی ، برابر سیمرغ میشود ، تا با « آب دائیتی » که « یگانگی خرد و مهر سه زنخدا باهمست » همپرسی کند . جمشید ، چون گوهر سیمرغی دارد ، در کنار آب دائیتی ، به همپرسی میآید .

در همپرسی ، انسان با خدا ، برابر میشود . همچنین در ادامه این داستان می بینیم که انسان ، با کل طبیعت برابر میشود ، که پیکر یابی خدایان گوناگون هستند . انسان در تحول یافتن به خدای دیگر است که با بخش دیگر از طبیعت و کیهان ، همپرسی میکند . و این کار ، از دید فرهنگ ایران ، دین خوانده میشده است . همپرسی ، همیشه « برابری » است .

پیدایش اندازه در همپرسی

و درست اندازه و پیمانگی گیری که با مفهوم « پا » کارداشتند ، « با » ، مفهوم برابری را در خود نیز دارد . يك معنای « پا » برابریست . آنکه با خدا همپرسی میکند ، با خدا همپا یا برابر میشود ، و خداتی که با انسان همپرسی میکند ، با انسان ، برابر میشود . و در این برابریست که میتوان پا از پس پا برداشت . در « پاد اندیشی » که تفکر دیالکتیک باشد ، دو فکر متضاد ، دو فکر برابر در نیرو ارزش باهمند . در فرهنگ ایران ، آفرینندگی ، فقط در هنگامی بود که « اضداد ، هم تاز و همگام » بشوند .

اسناوید کا که در اوستا به پدنامی از او یاد شده است ، درست پیکر یابی این نخستین اندیشه « اندازه » بوده است . او میخواهد که انگرا مینو و سپنتا مینو را به گردونه خود ببندد ، تا گیتی را بیافریند تا آنها مانند دو اسب باهم بدوند و بتازند . این اندیشه « اندازه و پیمانگی بودن » ، گرانیگاه فرهنگ زنخدانی بوده است . از جمله ، تراژدی رستم و سهراب را از همین دیدگاه میتوان دریافت . این تراژدی در اثر « يك لحظه بی اندازه شدن نیروی رستم » ایجاد میگردد . جهان پهلوان ایرانی ، بیاد میآورد که در جوانی ، از چنان نیروئی برخوردار بوده است که در راه رفتن ، پایش در زمین فرومیرفته است ، و از خدا خواسته است که چنین نیروئی را از او باز پس بگیرد تا نیرویش به اندازه باشد . تا رابطه اش با زمین به هم نخورد .

برای دست یابی به پیروزی ، يك آن نیروی بیش از اندازه داشته باشد ، و در همین حالت بی اندازه گیت که بر سهراب چیره میگردد ، ولی مهر را پایمال میکند . این داستان کوتاه که مانده است ، گرانیگاه سراسر داستان است. نکته بسیار مهم در این داستان آنست که این خود انسان است که میخواهد به اندازه باشد . خدا ، نیروی سرشار به او نثار کرده است و اوست که از خدا شکایت میکند و میخواهد که این نیرو را باز پس بگیرد تا به اندازه باشد . و دستیابی به پیروزی بر سهراب ، فقط با « پیش از اندازه شدن » ممکن میشده است . چنین پیروزی که به بهای بی مهوری تمام میشود ، ناسازگار با فرهنگ زرخدائی بوده است . آن پیروزی ارزش دارد که « اندازه » انسان را به هم نزند .

مسئله همپرسی ، این « اندازه شدن افراد و اقوام و طبقات و ... اجتماع » است . در همگام و هماندیش شدن افراد و گروهها و افکار در اجتماعست که اجتماع ، آفریننده میشود .

مفهوم « اندازه گرفتن » در ذهن ما ، بسیار سطحی شده است و ابعاد ژرف و گسترده فرهنگی را از دست داده است . اندازه ، از ریشه ham tâcayati در ایرانی باستانی پیدایش یافته است . این تصویرست که چند معنای متوازی با هم دارد : ۱- با هم جنبیدن و تکان خوردن (تك) ۲- با هم جوانه زدن (تاژان ، بمعنای جوانه درخت است) ۳- با هم زاده شدن و تازه و نو شدن (تازی = برهنه و نخت ، تازه = نو) ۴- با هم يك بسته شدن (تاخه = بسته گیاه) ۵- پهلوی هم چیده و مرتب شدن و کاشته شدن (داچاندن ، تخم بر زمین افشاندن + داچین = پهلوی هم چیدن) .

بهمن ، برای آن « مینوی به » ، یا « اصل بها = ارزش » است ، چون میان همه چیزها ، « اصل اندازه » است . بهمن ، خود ، همپرسی بخشهای گوناگون انسانی و همآهنگی آنها باهمست . این اندیشه ، به کلی با اندیشه پیتاگوراس یونانی که میگفت ، انسان ، اندازه هر چیزست ، از دید محتویات بسیار فرق دارد . مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران ، به همان اندازه ، انسان را اصل معرفت میشمارد ، ولی محتویاتی چنان روشن و مردمی دارد ، که به سوء تفاهاتی که اندیشه پیتاگوراس میکشید ، نمیانجامد . همپرسی ، يك بحث عقلی ، یا « آنچه را به زشتی ، جدل سوفسطائی ، و قال و قیل » مینامند ، نمیانجامد .

انسان ، با سراسر وجودش « می انداچد » . انداچه یا اندیشه ، همپرسی این چهار اندامست . اینها هر کدام در اندازه یافتن ، و در همآهنگ شدن با دیگران ، میتوانند به « انداچه » برسند . انسان ، با عقلش نمیاندیشد ، بلکه با کل وجودش میاندیشد . مانند تفکرات غرب ، در وجود انسان ، يك بخش راسیونال و يك بخش ایراسیونال وجود ندارد . بهمن ، چهره « بهی » سیمرخ ، یا « سیمای اندازه » او بود . این معنا در نام شهر سنندج که « سن + انداچ » باشد باقیمانده است . سنندج ، بمعنای « اندازه سن یا سیمرخ »

خود ندارد که « باهم در امور اجتماعی مشورت کنید » تا به مشورت او حقانیت بدهد ، بلکه گوهرش همپرسی هست . به عبارت دیگر ، ۱- بینش هر انسانی ، پی‌آیند همپرسی در گوهر خود اوست . در این همپرسی ، همانقدر شکم و اندام تناسلی و جگر او دخالت دارند که مغز او و دل او و کف پای او . همه نیازهای انسان ، انباز در همپرسی هستند . ۲- انسان ، گوهر همپرس اجتماعیست . کلید پاس‌خگونی همه نیازهای اجتماعی و سیاسی ، در همپرسی نهاده شده است که با جستجوی همه مردمان باهم کار دارد .

سرشاری و اندازه

اینکه چرا « بهمن » با « خنده » کار دارد ، هنگامی آشکار میشود که ما معنای « به سهر » را بشناسیم . در هزارارش ، این معنا بجای مانده است که سپس بررسی خواهد شد و خواهیم دید که « به » ، بمعنای « پُری افشاننده و سرشاریست ، که گرایش به پراکندگی و گمشدگی دارد » . طبعاً این معنای « به » ، نماد غنای وجودیست که از پُری در خود نمیکنجد . خنده بهمنی ، « به کسی خندیدن » نیست ، که نماد دیدن ضعف و اشتباه دیگرست و طبعاً ، نماد نوعی احساس برتریست . خنده بهمنی ، بیان ناگنجا بودن در خود است . و شاه پریان که سیمرغ باشد با چنین « افشانندگی گوهری » کار داشته است . تصویر آفرینش سیمرغ ، افشانندگیست . او با « امر » و « قدرت » ، خلق نمیکند ، بلکه او در خود نمیکند و خود را مانند آتشفشان ، میافشانند . مولوی گوید :

چه خوانم من فسون ، ای شاه پریان ؟ که تو در شیشه و افسون نگنجی
تو خود شاگرد جان افزا طبییی در استدلال افلاطون نگنجی

این در خود نگنجیدن ، این از خود افشاندن ، این از مرز خود گذشتن در اثر سرشاریست که « به » میباشد و وهومن ، از این رو آمیزه « خنده و اندیشه » است . پس مفهوم « بهی » در « وهومن » ، بدان معنا « نیکی » نیست که در ترجمه به « خرد نیک » به نظر میرسد . در داستان بنیادی معرفت که در گزیده های زاد اسپرم به زرتشت ، نسبت داده شده است ، ولی در اصل داستان مربوط به جمشید بوده است ، جمشیدی که وجودش مرکب از چهار تخمست ، از آب میگردد . این گذشتن چهار تخم از آب ، همان روند « همپرسی » میشود .

مردمان = تخمه های نوشونده

زخدایان = آمیخته افشیره گیاهان و آبها و شیرجانوران

آب = اصل روشنی و اصل آمیختن

برای درک فرهنگ زخدایان باید « آب » را جانشین « نور » در جهان بینی امروزه ما ساخت . عقل برای ما نور است . ولی در فرهنگ زخدائی ایران ، این آب است که هم « اصل روشنی » هست و هم « اصل »

آمیختن و مهر . و این دو از هم جدا شدنی نیستند . خرد را نمیشود از مهر، برید و از آنها دو پدیده جداگانه و بریده از هم ساخت . درست این فلسفه بنیادی ایرانی ، در تفکرات افلاطون ، بازتابیده شده است ، و برای او Eros از Logos با هم يك وحدت تشکیل میدهند . از اینجا بود که خرد و فرزانی و آگاهی ، عنیت با هوم (افشردنی) و شیر جانوران (گاو) و آب جویها و رودها و قناتها داشتند . از این رو در جام جم این سه ماده آبکی با هم آمیخته میشدند ، و با نوشیدن آن میشد با سه خرد آمیخته سه زنخدا (سیمرغ + آرمیتی + آناهیتا) آمیخت .

انسانها که تخمه بودند (مردم = تخمه رستاخیزنده) از زنخدایان که در گیتی شکل آب و شیر و شیره پیدا کرده بودند ، آبیاری میشدند ، و از این آب که دارنده سه روشنائی بود ، خردشان میروئید . این بود که انسان ، در آغاز با کل طبیعت که برابر با خدایان بودند ، همپرسی میکرد .

واژه « دین » از ریشه « دا » شکافته شده است ، و « دا » ، هم بمعنای « شیر دادن و دایگهست » و هم به معنای « دیدن و اندیشیدن » است . از این رو نیز « مزدا » که مرکب از « مز + دا » هست ، هم بمعنای ماه یا سیمرغ شیر دهنده است ، و هم بمعنای « ماه یا سیمرغ اندیشنده » است . چون این زنخدا ، بهنش و دین را به شکل شیر به مردم که فرزندانش بودند ، میداد . از این رو نیز مزدا اهورا ، نزد مردم « آنا هوما » خوانده میشده است ، که در هزارشها باقی مانده است . آنا هوما ، بمعنای سرچشمه شیر نی است . هوما که همان هما باشد ، هنوز نیز میان کردها بمعنای « خداوند » است .

هما ، مرکب از hum + maya است که بمعنای سرچشمه و مادر هوم یا شیره نی است ، و یا در پهلوی humāk مرکب از hum + āk است که بمعنای « سرشار از شیر » یا « هوم انگیزنده » است ، و معانی که موبدان بدان داده اند (فرخنده و خجسته) ، فقط برای منحرف ساختن نظر از فرهنگ زنخدائیتست . و در هوم یشت ، افشردن و نوشیدن هوم . فقط بیان آن بوده است که جمشید و فریدون و گرشاسپ و اوروا خشیه (نخستین داور دادگذار) فرزندان سیمرغ بوده اند ، و از پستان او نوشیده اند ، و بدینسان دارای فروزه های موجود در آن شیر (هوم) شده اند . و از کارهای جمشید و فریدون و گرشاسپ و اوروا خشیه میتوان فروزهای شیر سیمرغ (هوم) را شناخت .

با خرد و فرزانی که از نوشیدن شیر سیمرغ پدید میآید ، میتوان رشك و نابرابری را در جهان بر انداخت ، و مردم را همیشه جوان ساخت . با نوشیدن شیر سیمرغ و پیدایش خرد در انسان ، انسان میتواند مانند فریدون بر ضد ضحاکان یا آزار دهندگان زندگی بر خیزد و آنها را شکست بدهد . با نوشیدن این شیر است که انسان مانند « اورواخشیه » میتواند با قضاوت خود ، قانون بگذارد .

« ای هوم زرین ترا بدین جا فروخوانم . دلیری ، درمان ، افزایش ، بالندگی ، نیرومندی تن و هر گونه فرزانی را بدین جا فروخوانم ، ترا بدین جا فروخوانم تا چونان شهریاری کامروا ، درهم شکننده ستیزه و شکست دهنده دروج به میان آفریدگان در آیم » . نوشیدن از پستان سیمرغ و آمیختن با شیر سیمرغ که در هر گیاهی در جهان هست ، هر انسان ، تبدیل به شهریاری میشود که میتواند هرگونه ستیزه خواهی را میان آفریدگان بکشند و دروج را میان آفریدگان شکست دهد .

فر (خره) = روشنی + مهر

با سرکوبی فرهنگ زرخدائی ، بسیاری از اصطلاحات را ، تا میتوانسته اند مسخ و مُثله و مبهم و نامشخص ساخته اند ، تا بتوانند افکار و آموزه خود را در آدهان مردم جا بیندازند . در جهان بینی زرخدائی ، خرد ، با بینش در تاریکی کار داشته است ، و به همین علت ، آب ، بسیار مهم بوده است .

« روشنی و درخشش و صفای آب » ، نماد بنیادی ، از بینش در تاریکیست . گل و لاتی که در آبست ، هنگامی فرونشست ، آب ، روشن میشود . ولی این روشنی ، از دید گاه آنها زاده و روئیده از همین « خرّه » است که ته نشسته شده است . خرّه ، و گیاهی که فرازش میروید (فاریاب کنار رودها) با هم همان پیوند « روشنی و تاریکی » ، و خرد را دارند . اندیشه روشن ، از خرد ، که همان خرّه تاریک ولی حاصلخیز در آب میباشد ، میروید و میزاید . اینست که واژه « خوره » یا « فرّ » ، به هردو اطلاق شده است . بینش در تاریکی و از تاریکی ، با هم یک وحدت ، تشکیل میداده اند . همانسان که روشنی چشم از تاریکی چشم ، برمیخاسته است . از این رو « فرّ » که یک تراوش آب هست ، و با آب پیوند دارد ، به اصلش که آب باشد باز میگردد . فرّ ، هم بینش در تاریکی ، و درخشش زاده از تاریکی زاینده است ، و هم نیروی آمیزندگیست . ادیان میترائی و مزدائی ، درست با این مفاهیم ، پیکار میکرده اند .

همپرسی ، با هم جستن در تاریکیها بود

« مغز » که « مزگا » یا « سپازگا » باشد ، با بینش در تاریکی (فروزش ماه در شب) و بوئیدن و پژوهیدن سگ کار داشت . مغز ، هنوز « خورشیدی که از سر بتابد » نشده بود . و « همپرسی » که اصلا به معنای « جستجو کردن و پژوهیدن و کاویدن و آزمودن باهمست » و تنها محدود به سوال کردن از هم و پاسخ دادن به هم دیگر نمیشود ، کار مغز بود . کار مغز ، روشنگری نبود ، که نورافکنش را به این پدیده با آن رویناد بتابد ، بلکه جستجو کردن و پژوهیدن در تاریکی آنها بود . « گوهر شب چراغ » که در داستانها بجای مانده است ، رد پائیت از این اندیشه که سپس بسختی سر کوبی شده است . از این رو نیز بود که مردم به « سروش » ، نام « رهگشا » داده بودند ، چون او بود که از تاریکیها به روشنی ، راه را میگشود ، چنانکه در همان آغاز شاهنامه ، در داستان کیومرث ، دوبار این کار را میکند .

و نخستین فرمانی که در شاهنامه داده میشود ، فرمان سروش به کیومرث است ، و این بدان معناست که « فرمان » ، پیایند کاویدن و جستن و پژوهیدن در تاریکیها است . همچنین « بهمن » که با « مشورت و رایزنی اجتماعی » کار داشت ، با « زایش اندیشه » ، کار داشت ، و از این گذشته ، او « آشتی است که همیشه میان چیزها » گمست ، و باید آنرا همیشه از نوجست و یافت . وقتی بحث و جدل برای آنست که به یک نتیجه ثابتی در پایان رسیده بشود که در آغاز این یا آن گروه در نظر دارد ، این همپرسی نیست . متقاعد ساختن دیگری از فلسفه و آموزه دینی و ایدئولوژیکی خود از راه گفتگو ، یا به کوسی نشانندن رأی خود ، اینها هیچکدام همپرسی نیست . همپرسی ، جستجو کردن و پژوهیدن باهم ، در تاریکی و آزمودن باهم و یافتن باهمست .

این باهم آزمودن و با هم جستن « ، واقعیت بخشیدن به اندیشه « مهر » است . مهر ، در جستجو کردن و

پژوهیدن باهم ، واقعیت می باید . مهر ورزی ، تنها کمک کردن به دیگری نیست ، بلکه باهم جستن ، برترین شکل مهر است . باهم ، فکر یافتن راه چاره اجتماع بودن ، مهر ورزیست . از این رو نیز سیمرخ با انسان ، همپرس است . سیمرخ با انسان ، گمشده را میجوید ، و این اوج مهر ورزیست . در ماجرای جستجو ، انباز شدن (انباز ، بمعنای در آغوش گرفتن است) ، مهر ورزیست . به همین علت ، سیمرخ ، اصل مهر و اصل جستجو باهم بود . جستن و مهر ورزیدن ، باید در همپرسی ، واقعیت بیابند . اینست که در فرهنگ ایران ، بن همه نیازها ، مهر ورزی و جستجو است . اینکه در شاهنامه در داستان جمشید که نخستین انسان بوده است میآید که :

دگر بویهای خوش آورد باز که دارند مردم ببویش نیاز

این رد پای همان اندیشه « نیاز به بوئیدن » است که جستن به عنوان اصل شناختن باشد . وگرنه برای ما ، نیاز به بوی خوش ، بیشتر جزو « تجملات » زندگی بشمار میآید نه « نیازها » .

آغاز شاهنامه ، با دو نیاز ، آغاز میگردد ۱- نیاز به مهر ورزیدن و ۲- نیاز به جستجو در « خود پرسی » که شکل سروش به خود میگیرد . نیاز ، بخودی خود ، معنای مهر ورزی را داشته است . نیاز ، در پهلوی niyâz نوشته میشود ، که مرکب از دو واژه ni + yâz است . پسوند « یازیدن » ، دارای معانی « بالیدن » + دست به چیزی دراز کردن + ارش (اندازه) پیمودن و پیماینده + و بالاخره بمعنای قصد و اراده کردن و آهنگ کردن است . پس نیاز ، به معنای « آهنگ کردن و اراده کردن از ژرفای خود است که همراه اندازه و پیمانانه هست . البته معنای « پیمودن با معیاری ژرف و تاریک نیز هست ، و از سوتی بمعنای « بالیدن از ژرفا » نیز هست ، چون « نی » ، درون تاریک و زهدان ژرف را نشان میدهد .

و مهر ورزیدن و جستن ، دو نیاز ژرف انسانی هستند . در آغاز شاهنامه ، نیاز به مهر ، از جانوران به کیومرث که پیآیند فرّش هست ، و نیاز کیومرث به مهر ورزی به سیامک بسیار چشمگیر است . مهر جانوران و کیومرث بهم هر چند در داستان ، هرچند شکل حاکمیت - تابعیت گرفته است ، و مهر کیومرث به سیامک ، و سپس پیدایش سروش ، درست همان بازتاب دو صفت « مهر » و « جویندگی » سیمرخ است . از دیدگاه ایرانی ، خدا ، نیاز به مهر ورزیدن و جویندگی دارد . و همین ویژگی خدائیسست که در انسان نیز که تخم سیمرغست ، موجود است .

همی تافت از تخت شاهنشهی چو ماه دو هفته ز سرو سهی

دد و دام ، هر جانور کش بدید ز گیتی بنزدیک او آرمد

دوتا میشدندی بر تخت او از آن برشده فرّ و بخت او

برسم نماز آمدنیش پیش از آن جایگه بر گرفتند کیش

کیش ودین ، همان مهر است که از انسان که سرچشمه مهر است بر میگیرند . فرّ ، سرچشمه مهر و بهنش در تاریکی بودنست . سپس میآید که

پسر بد مر اورا یکی خو بروی هنرمند و همچون پدر نامجوی

سیامک بدش نام و فرخنده بود کیومرث را دل بدو زنده بود

ز گیتی بدیدار او شاد بود که بس بارور شاخ بنیاد بود

بحانش پر از مهر ، گریان شدی ز بیم جدائیش بریان شدی

فرّ جمشید که نماد بینش در تاریکی (که همپرسی نیز جزو آنست) و نماد آمیختن و مهر ورزیست ، فروزه هائی هستند که سپس ، صفاتی مرموز و متعالی و عرفانی شده است . چون الهیات زرتشتی ، از تری و ویژگی آمیختگی بسیار نفرت داشت ، و آمیختگی را فقط به اهریمن نسبت میداد . بدین ترتیب میکوشید مفهوم مهر را از پدیده « آمیختن » جدا سازد ، در حالیکه هر دو ، از يك واژه شکافته شده اند . از سوی دیگر بسختی برضد بینش در تاریکی بود . اینست که « فرّ = خور = خرّه و خرد » ، میبایستی رابطه خود را با بینش در تاریکی و آمیختن از دست بدهند . در حالیکه می بینیم که فرّ جمشید ، به شکل مرغ وارغن (به کتاب سر اندیشه همآفرینی مراجعه شود) در اوستا که میگریزد ، به ژرف دریای فراخکرت نزد ایم نهات بر میگردد که خود سیمرغ باشد .

پیایندهای خردی که آب میباشند نه نور

اینکه بینش و مهر ، آب هستند ، پیایندهای بزرگ و ژرفی دارند که فوری برای ما چشمگیر و برجسته نیستند . بینش و مهر ، در تصویر آب ، بیان آنست که این دو ، بخش مشترك میان همه انسانهاست . خرد و مهر ، ملك کسی نیست . بینش و اندیشه ، بخشی بود که آب روان و تازنده بود که با هر تخمی (مردم = تخم) میآمیخت . در بینش ، برگزیدگی و استثناء و مالکیت خصوصی وجود نداشت . زرخدایان در مهر و بینششان ، آب روان برای تخمی خاص و برگزیده نبودند ، بلکه همه تخمه هارا آبیاری میکردند . آنها آب رودخانه و قنات و جویبارها و باران ، و افشره های گیاهان و شیر جانوران ، برای همه مردمان بودند . خود این سه زرخدا نیز همه باهم « آب یعنی کلی اش » بودند ، و آب را نمیشد ازهم پاره کرد . این بود که بینش در همپرسی در الهمن ها ، در هماندیشی در میزدها و در بزرها پیدایش می یافت ، چنانیکه مردمان با هم میآمیختند ، و ویژگی آب پیدا میکردند ، در آنجا روشنائی پدیدار میشد . این بود که نماد همپرسی ، نوشیدن افشره گیاهان و می و آب از يك کوزه یا از يك خمره یا از يك پیاله یا از يك چشمه بود . بهمن چون خدای بزم و شراب بود ، خدای همرائی و همپرسی و هماندیشی بود .

برگزیدگی يك فرد به عنوان پیامبر و مظهر و رهبر ، موقعی ممکن میگردد که اصل آمیزش ، از اصل روشنائی جدا گردد . چون ماه ، نماد بینش در تاریکی بود ، و نماد می (واژه می همان واژه ماه است) و هوم (ماه ، نای نیز هست ، از این روم افشره هوم نیز هست) نماد بزم و همپرسی نیز بود . وقتی خورشید ، از مادپنگی ، انداخته میشود ، و نرینه ساخته میشود ، و دیگر چشمه نیست ، و نورش تبدیل به تیغ و خنجر میگردد ، و دیگر از چشمه بیرون نمیآید و در چشمه فرو نمیروند ، آنگاه اصل روشنائی و آتش بی آب میگردد . با این تصویر است که « خرد نا آمیزنده » ، « خرد خشک » . « خرد فلزی » بوجود میآید . درست در نقوش میترا در غرب دیده میشود که عنصر آب نیست . با پیدایش میترا ، تصویر تازه ای از « مغز و خرد » پیدایش می یابد .

نماد مغز ، در زرخدائی ماه و سنگ و آب بود مغز در میترائی

خورشید و شیردرنده و آتش سوزنده شد

در فرهنگ زرخدائی ایران ، نمادهای مغز که سرچشمه اندیشه است یا ۱- ماه ، نماد بینش در تاریکی و یا ۲- سنگ ، نماد جستجو (یوز که نام سنگ است بمعنای جستجو است) و ۳- آب (نماد روشنی و مهر) بود . در فرهنگ میترائی ، نمادهای مغز ، ۱- خورشید با پرتوهای تیغ آسا و ۲- شیر درنده و ۳- آتش سوزنده و فلز شد . ناگهان تصویر تازه از انسان که کیومرث باشد ، جانشین جمشید ، نخستین انسان ایرانی گردید ، که از « تخم » روئیده بود ، و گوهر گیاهی داشت . کیومرث ، بر عکس جمشید ، اندامهای اصلی تنش از قلزات است . بنا بر بتدهشن ، بخش نهم پاره ۱۰۰ ، سرش از سرب و مغزش از سیمست ، خونش از ارزبر و پایش از آهن و استخوانش از روی و بازویش از فولاد و جانش از زر است . و نامی از جگر و دل برده نمیشود ، گویا کیومرث ، نیازی به این دو اندام ندارد . در شاهنامه درست دیو سپید که همان میترا باشد ، چنین بازو و پائی دارد ، حتی کلاهش که مقصود همان سرش میباشد از آهن است .

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه از آهنش ساعد از آهن کلاه

در نقوش میترائی در غرب دیده میشود که سرمیترا را به شکل شیر درنده میکشند ، که آتش سوزان از دهانش بیرون میآید . یا آنکه روی سینه در جایگاه دل ، سر شیر درنده کشیده میشود . اندیشیدن میترا چه در دل و چه در مغز ، ویژگی درندگی و ازهم پاره کنندگی دارد ، و شیر که در اصل « شر » بوده است ، بمعنای پاره کردن و بریدن است و واژه « شر » عربی نیز از آن شکافته شده است ، چون این بریدن و دریدن ، نزد سیمرخ ، برترین گناه و تباہکاری بوده است . اینجا مغز و دل ، پاره کننده و برنده اند . مغز و دل ، دیگر گرد « همپرسی » که « جستجو در آمیختگی و مهر » باشد ، خط کشیده اند . همین تصویر میتراست که دین یهودی و دین اسلام را معین ساخته است .

در واقع ، خرد میترا ، همان تاجیست که دارای پنج پرتو ، به شکل تیغ و کارد است ، که تطابق با پنجه شیر داشته است . با « فلز شدن خرد » ، خرد ، دیگر مانند آب ، روان و آمیختنی نبود . فلز ، شکل ثابت و مشخص به خود میگیرد ، و از اینجاست که اندیشه میانجی و آموزگار پیدایش می یابد . در نقوش میترائی ، این زاغست که نور خورشید را به میترا میرساند . بینش ، چیزست بریده که در خورشید جمعست ، و باید انتقال داده شود . بر بنیاد این اندیشه است که زرتشت و انبیاء اسرائیل و محمد پیدایش می یابند .

در حالیکه در فرهنگ سیمرغی ، خرد خدایان ، مایعیست روان در رودها و جویها و قناتها و شیرها و شیره ها و خونها در رگها و اخلاط در جگر و دل و طحال ... خرد این خدایان ، در يك جایی ، متمرکز و انبار نشده بود . در حالیکه با آمدن خدایان نوری ، عقل و بینش ، از کل جهان بریده میشود ، و همه نزد

خدایان تازه متمرکز میگردد . بینش در تاریکی که بینش بر شالوده جستن و همپرسی و هماندهشی و آزمودن باشد ، نقش حاشیه ای و فرعی پیدا میکند . در حالیکه زخدایان با کل جهان همپرسی میکردند ، خدایان تازه که خدایان نوری هستند ، نیازی به مشورت با هیچ کس و هیچ چیزی ندارند . خدایان تازه ، خرد از همه چیز آگاه دارند ، و جویندگی و آزمایش را برای رسیدن به آگاهی خود ، کسر شأن خدائی خود میدانند . باید در نظر داشت که خدا از دید ایرانی ، « بن همه انسانها و موجودات » بود . با چنین تصویری از خدا ، بینش بر پایه جستجو و همپرسی اجتماعی ، شالوده اش را از دست میدهد .

فرهنگ زخدائی ، به شدت بر ضد چنین اندیشه ای از بینش بود . و رد پای آن در داستان ضحاک ، باقی مانده است . علم انتقالی ، علمی اهریمنی شمرده میشود ، و این اهریمنست که آموزگار چنین بینشی به ضحاک میگردد که همان میترا هست . و درست این همان تصویر میتراست ، که نور را بوسیله زاغ سیاه (اهریمن هم سیاه است) وام میکند . تبدیل « خرد روان و آمیزنده آب گرنه » ، به « خرد کارد آسا و پرنده و بریده » ، سبب بی ارزش شدن « همپرسی » میگردد ، که استوار بر انباز شدن اجتماع در جستجوی بینش است . ناگفته نماند که واژه تازه « خرد » که « خرتو » باشد ، شبیه ، بلکه عین واژه « کرتو » است که همان کارد باشد . خرد ، تیغ و کارد است که خرق و شق و چاک میکند . اینست که الله در قرآن دائما مشغول شق کردن آسمان و ماه و زمین است . و همین عقلست که بنیاد تمام جنبشهای سیاسی و اجتماعی غربست و خواه ناخواه ، همه در گوهرشان ، قهر آمیز ، وچیرگی خواه و خشن و پرخاشگر و سختدل هستند .

« خرد از همه چیز آگاه » که در الهیات زرتشتی ، صفت اهورامزدا شد ، به کلی با مفهوم « خرد = خرّه » سیمرغی ، تفاوت داشت و متضاد با آن بود . خرد یا خرّه در زخدائی ، آب روان در کل گیتی بود . گیتی ، گسترش يك « سرشك یا چکه آب » بود . « خرد از همه آگاه » ، خردی بود ، پریده از همه ، ولی همه آگاهیها را در خود داشت . ولی چون « آگاهی » همان واژه « هاگ » یعنی تخم بود ، از همه آگاه ، این معنا را داشت که اهورامزدا ، خودش « کل همه تخمه ها » است ، و مابقی ، تخمه و اصیل نیستند ، و طبعا آگاهی تراویده از خود ندارند . از سوئی اهورامزدائی که از همه چیز آگاهست ، دیگر ، اصل جستجو نیست ، بلکه بر ضد جویندگی مستقیم انسان از چیزها و طبیعت و برضد همپرسی انجمنی انسانها نیز هست ، چون کل آگاهی از این پس ، فقط نزد اهورامزداست . اندیشه ای که به بزرگمهر نسبت میدهند که « همه چیز را همه کسان دانند » ، اندیشه ایست از زخدائی ، چون مردمان ، همه تخمه و طبعا همه اصل بینش هستند . با اهورامزدا ، همه تخمه ها ، ساخته و آفریده از روشنی میشوند که جایگاه ویژه اهورامزداست . همه تخمه ها ، اصالت بینش را از دست میدهند . از این رو همپرسی که جستجوی باهم باشد ، بی ارزش و بی معنا میشود . با هم جستن تخمه های نااصل ، به بینشی غیرسد . وارونه این اندیشه ، در فرهنگ زخدائی ، جهان « همآفرینی تخم ها » ، همآفرینی خدایان و مردمان (تخم ها) بود ، جستجو نیز « همپرسی خدایان و انسانها باهم » بود . با پیدایش مفهوم « خرد از همه آگاه = روشنی » ، سراسر تخم ها از اصالت افتادند ، و دیگر « بخودی خود » سرچشمه بینش نبودند .

مایه آزمونهای هنری در ایران رام و بهرام

سه چهره هنری رام (سیمرغ) :

۱- ماه آفرید ۲- فرانک ۳- شنبلیله
پایکوبی + رامشگری + چامه سرائی و آواز

رستاخیز یا باز زائی (رنسانس) فرهنگ و مدنیت غرب ، بسیار ، مرهون « هنر » بوده است . این هنر بود که در اسطوره های یونانی و رومی ، تجربه دیگری از زندگی در جهان را یافت ، که به کلی با مسیحیت و یهودیت تفاوت داشت . رستاخیز ، در جهان بینی زرخدانی ایران ، تنها « بازگشت و تکرار گذشته » نیست ، بلکه گذشته ، فقط تلنگریست برای « نو آفرینی » . در غرب نیز ، رستاخیز یونان ، همگام نو آفرینی شد . رنسانس ، تکرار یونان نبود ، بلکه یونان ، مایه آفرینشی تازه شد . مسیحیت در غرب ، پیش از هزارسال ، اجازه نمیداد که کسی به « توبه ها و معانی موجود در اسطوره های یونان و روم » بپردازد . هنرمندان ، فقط حق داشتند که تصاویر اسطوره ای را ، بدون ارتباط با محتویات این اسطوره ها ، بکشند ، و یا به آن پیکر بدهند . بدینسان ، اسطوره های یونانی و رومی ، بی معنا و محتوا ساخته شده بودند . تصاویر اسطوره ای ، نقشهای بی جان شده بودند .

چرا اسطوره های ایران (بنیادها) ، هنوز جد گرفته نمیشوند ؟

مردمان در غرب ، درست ، وضعی همانند وضع کنونی ما را داشتند . چنانکه بسیاری از روشنفکران ما ، نا خود آگاه ، با همان روش اسلامی ، با اسطوره های ایران برخورد میکنند ، و آنها را افسانه ، یعنی دروغ می پندارند ، برغم آنکه شاهنامه با این عبارت آغاز میشود که : « تو این را دروغ و فسانه بدان » . این کار را بسیاری از روشنفکران کنونی ما میکنند ، و آنرا علمی نیز مینامند ! ولی این همان برخورد اسلامی و زرتشتی ، با اسطوره های کهن و زرخدانی ماست . هر دو ، بشیوه های خودشان ، اسطوره های ما را یا دروغ و یا مسخ و یا بی معنا و پوچ ساخته اند . همه جشن های ایران ، با این پوچ سازی و مسخ سازی اسطوره ها زرخدانی ، از بین رفتند . در اندیشگی ایرانی ، زندگی برابر با جشن بود . فلسفه

جشن ، فلسفه زندگی بود . گرفتن معنا از اسطوره ها ، زدودن معنای زندگی بود . جشن ، معنای زندگی بود و بی معنا ساختن اسطوره ها که با سیمرخ ، خدای جشن ساز کار داشتند ، زدودن گوهر جشن از جشن بود .

اُسْطوره = بُنْ داده

مجموعه اسطوره های ایران ، «بندھشن» خوانده میشوند ، که به معنای « زایش از بُن » میباشد . « بُن داده = اسطوره » ، نخستین تلاش انسانی، برای درک جهان از « روند پیدایش و زایش و رویش » بوده است . اینکه آلمانیها، بحث از Ursprung میکنند ، و مترجمان ما، به غلط ، آنرا به « خیزگاه و خاستگاه » ترجمه میکنند ، بحث از همین درک پدیده ها ، از روند زایش از یکدیگر است . پیشوند «Ur» در واژه Ursprung ، همان « عور » و « اور » فارسی است ، که در اصل، بمعنای زهدان و بچه ایست که تازه نخت زاده شده است .

مثلا « برهنیدن » ، بمعنای « آفریده شدن » است . ما امروزه « عور » را بمعنای « نخت » بکار میبریم . و یا « اور » ، بمعنای « مشت بسته » و « گردو و پسته .. » بکار برده میشود ، چون اینها همه ، نماد زهدان هستند . از همین واژه « عور = اور = ur » میتوان دید که مفهوم ursprung با پدیده زایش کار دارد . نام سیمرخ ، زرخدای ایران « وای یا وایوز » ، از جمله ، گواز یا جواز است ، که يك معنایش « جوز = گردو » است ، و معنای دیگرش ، « هاون » است که هم آسمانست ، و هم ابزار « کوبه » موسیقیست . در کردی ، واژه « وِز = که همان وای = وایوز » باشد و نام این زنخدا بوده است ، بمعنای « گردو » هست .

هاون ، همان heaven انگلیسی است ، و این یکی از نامهای سیمرخ بوده است . این واژه آلمانی Ur-sprung ، هنوز این زمینه « درک عمیق روابط » را در خود دارد ، و در واقع ، همان « درک زایش و رویش و پیدایش يك چیز از چیز دیگر » است .

پس درک جهان ، در روند زایش و رویش ، « بندھشن » بود . از این رو اصطلاح « اسطوره » ، که يك اصطلاح بیگانه است ، پدیده حقیقی فرهنگی ما را تاریک میسازد . « بُن داده » که واژه اصلی ایرانی برای اسطوره است ، راه را به درک نخستین فرهنگ ما باز میکند .

در واژه عربی « اسطوره » ناآگاهبودانه ، تحقیر و نفرت شدید اسلامی موجود هست . محمد در قرآن این واژه را بسیار ، تحقیر میکند . این تحقیر و نفرت اسلامی نسبت به اسطوره ، در اغلب روشنفکران مانده است ، هر چند آنها این حالت تحقیر و نفرت را، پیاپی « علم ا » میدانند .

به همین علت حکومت اسلامی در ایران ، همه آثار باستانی ایران را بنام « اسطوره های ایران » اجازه چاپ میدهد، چون خود این نام ، مهر بی اعتباری و ساختگی بودن بر آن آثار و فرهنگ ژرفو « هنر » ایران میزند . ولی در اصطلاح « بُن داده » میتوان دید که مسئله ، مسئله درک جهان ، در روند پیدایش (Geneation) هست، که تفاوت کلی با درک جهان در روند (Creation = خلقت با امر) دارد .

اسطوره ها، نقش بزرگی در پیکار با ادیان نبوی و ظهوری دارند

روشنگران فرانسه، در سده هیجدهم میلادی، برای پیکار با مسیحیت، از اسطوره های یونانی و رومی مدد می گرفتند. آنها به مسیحیان می گفتند، این حرفهائی را که شما بنام وحی میزنید، همانندی فراوان با اسطوره ها یونانی و رومی دارند. در آغاز، بکار گرفتن اسطوره ها « یونان و روم »، جنگ افزار بسیار خوبی رویارو با مسیحیت بود. ولی ناگهان خود این روشنگران، متوجه شدند که این « بنیاده ها »، ژرفتر از جنگ افزار اند، که در آغاز پنداشته بودند. و کم کم در آنها، تجربیاتی از انسانها را یافتند که با تجربیات دنیای جدید، همخوان تر از مسیحیت بود.

در این اسطوره ها با تصویری دیگر از انسان آشنا شدند، و این هنر است که با تصویر کار دارد. تصویر، سر آغاز اندیشیدن انتزاعیست. از این رو هنر و فلسفه در رنسانس، دست بدست هم، پیکار با ادیان نبوی را آغاز کردند. اکنون در ایران، جوانان متوجه شده اند که معانی « بنیاده های ایرانی »، نه تنها جنگ افزار بسیار برائی در برابر رژیم اسلامی هستند، بلکه در برگیرنده نخستین آزمونهای فرهنگ ایران، و شامل تجربیات مایه ای هنری و فلسفی و سیاسی هستند. به همین علت، روشننگران ایرانی که در غرب زندگی میکنند، و با همان دیدی که زاده از اسلامست (ولی روکش « علم » به آن داده اند) به اسطوره ها مینگردند، ابتکار خود را در پیکار، بکلی از دست داده اند، چون این نکته را که در درون مرز شناخته اند، در برون مرز نشناخته اند.

هنر در ایران، اگر میخواهد به جد گرفته شود، باید نقش تاریخی خود را که « باز زائی فرهنگ ایران » باشد بدوش بگیرد، و بدین وسیله، افق دیگری از تجربیات مردمی را، از نقش بنیاده های ایران، برای مردم باز کند. هنر، باید نقش دیگر انسان را، در اسطوره های ایران کشف کند و پیشاپیش چشم مردم قرار بدهد. مردم از این تصاویر انتزاعیست که راه تازه به مفاهیم نوین اندیشه می یابند. در دادن نقش تازه ای از انسان که در اسطوره های ما هست، معانی آنها را که هزاره ها زندانی شده بودند، آزاد میسازند. دروغ ساختن بنیاده های ما، دروغ ساختن فرهنگ ما و نفی خود ماست. بی معنا ساختن اسطوره های ایران، بی معنا ساختن هر فرد ایرانیست. این اسطوره ها، روزگار درازی دروغ و افسانه شمرده شده اند، چون حقایقی را که میگفتند، برضد قدرتمندان و مستبدان و آخوندها بوده است. بن داده، زاده شدن از بن و مایه است.

خدای هنر، خدای آفریننده اجتماع و سیاست بود

هر فرهنگی، بنمایه های هنری ویژه خود را دارد، و با آزمائش این آزمونهای بنیادی است که شالوده آفرینندگیهای تازه هنری میشود، و شیوه پذیرائی هنر از فرهنگهای دیگر را نیز شکل میدهد. آفرینندگی جهان و اجتماع و شهر (سیاست = رامیاری) و اخلاق و دین، در ایران، بر شالوده هنر بوده است. نام بزرگترین خدای ایران، « رام » بوده است، که در اصل بمعنای « نای » است. هنوز کردها به سیاست،

« رامیاری » میگویند، که کاری جز « هنروازی یا سیمرخ نی نواز و بازیگر » نیست . سیمرخ که در اوستا ، ستنا خوانده میشود ، به معنای « سه نای » هست . جهان بینی ایرانی در هزاره چهارم پیش از میلاد ، استوار بر این بوده است که جهان و زندگی ، با نوای نای که پیکر این زرخداست ، آفریده شده است . پس جهان ، بخودی خود ، يك اثر هنریست ، يك سمفونیست !

مفهوم زمان در ایران ، برابر با مفهوم زندگی فردی و اجتماعی بوده است . روزهای هر ماه ، به عبارتی ، یکی از سوراخهای این نای بوده اند . یا به عبارتی دیگر ، زمان در هر ماهی ، مرکب از سی و سه خدای رامشگر بوده است ، که از هنروازی آنها باهم ، زمان و زندگی آفریده میشود است . هر ماهی در گردش ، از بیست و هفت برج میگردد ، و اینها ، برابر با بیست و هفت خدای رامشگرند .

معنای اصلی واژه « یزدان » ، آواز خوان و رامشگر است ، نه چنانچه گفته میشود ، « وجودی پرستیدنی و ستودنی ا » . حتی خود واژه « پرستیدن » ، در اصل « شاد بودن » بوده است ، چون یکی از نامهای سیمرخ یا رام ، شاد و نوشاد بوده است . هر روزی نیز ، دارای پنج گاهست ، و اینها نیز پنج خدای نوازنده اند . این سی و دو خدا (۲۷ + ۵) ، از يك زرخدا زاده میشوند ، و باهمدیگر ، سی و سه خدا میشوند . این زرخدا ، همانند آفرودیت یونانیها و ونوس رومیها خدای زیباییست ، البته با تفاوتی ، و دو واژه آفرودیت و ونوس در یونانی و لاتین ، اصل ایرانی دارند .

هنر در ایران شش هزار سال پیش بنیاد اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم را گذاشت

جهان و اجتماع و سیاست و دین و اخلاق ، از « هماقرنی و هنروازی » این سی و سه نوازنده و رامشگر پیدایش می یابد . اینست که زندگی ، عروسی یا سور همیشهگیت . سور ، جشن عروسیست ، و سورنا ، همان سیمرخست . آفرینش جهان و زندگی ، بنیاد دموکراتیک دارد . هنر ، عین سیاست و عین آفرینش است ، ولی این هنراست که جهان و اجتماع و سیاست را میآفریند . در هرگاهی از روز ، سه خدای رامشگر ، با هنروازی ، جشن زندگی را در « هر آنی » فراهم میسازند . رامشگر آن گاه از روز + رامشگر آن روز + رامشگر آن ماه . از این رو بود که به سیاست ، رامیاری میگفتند .

واژه « سیاست » که ما زیاد بکار میبریم ، بمعنای دفع آفات است ، چون سیاست در عربی ، از واژه سوس میآید ، که آفت غله و همچنین بید است . سیاست ، برای کشتن سوسکها و سوسها و سوسمارهای اجتماعست . در حالیکه واژه « رامیاری » در سیاست ، يك هنر هنروازی و هماآوازی موسیقائی می بیند . رامیار ، در اصل بمعنای یاری دادن به خدای رامست که خدای مهر و مرستی است .

یار و یاورنا ، معنای همکاری در موسیقی و آفریدن با موسیقی دارد . در آنچه ما واژه زشت سیاست را بر آن نهاده ایم ، ایرانی ، فن هماهنگسازی با منش موسیقائی میدید .

مفهوم « هنر » در ایران ، چگونه پیدایش یافت

واژه « هنر » نیز، از همین زمینه برخاسته است . در اوستا ، هنر را *hunara* مینویسند. الهیات زرتشتی و میترائی هردو ، با سختی برضد این فرهنگ میجنگیده اند . از این رو تا توانسته اند ، این واژه هارا مسخ و تحریف کرده اند . پیشوند واژه « هونرا » ، « هون » است ، که همان واژه « هوم » میباشد ، و هوم ، چیزی جز « نای » و شیر نای نبوده است . درغریب واژه « مرانی » باقیمانده است ، و عربها مرانی را « هوم مجوسیها » میگویند . « مرانی » ، نای پر از بند است . به بندهای « نی » ، مر ، گفته میشود ، و واژه های « شماره و آمار » از همین اصل برخاسته است . در گذشته ، از « نی » ، چیزهای فراوانی مساخته اند که امروزه از پیش نظر محو شده اند . از جمله خانه (کوخ و گاز) و همچنین سقف و بام ، و نیزه و تیر ، و درفش و جامه (واژه چیت ، بمعنای نی است) و حصیر و بوریا ، و کشتی و سبد و سپر چنگی و جام (پنگ و پنگان که سپس فتجان شده است) . افزوده براین ، آنرا برای تقطیر شراب به عرق بکار میبردند و هنوز در کرمان به عرق « دُم ند » میگویند . یعنی آنچه از دُم نی فرومیچکد . هومی که در مراسم دینی به آهنگ نای و چنگ مینوشیدند ، همین « دم ند » بوده است که هم مستی و رویا میآورد ، و هم فرزانگی . خدای بزم ، بهمن (وهومن) بود که هم خدای شراب و هم خدای اندیشه و خنده و بزله و رای زنی (مشورت) است . اندیشگی ایرانی ، با خنده و بزم و بزله و شراب توأم بوده است . از جمله کار بردهای نی ، یکی نیز ساختن شبکه به دور مزار بوده است که نام امروزش « ضریح » است ، و این ضریح از همان اصل « زری و زریا » است که دریا باشد . چون نی در آب میروید ، و غماد رستاخیز میباشد . و شبک و شبکه ، بمعنای نی است . شباب ، نی شبانان است . هنر ، با نی و نی نوازی و به هم بافتن الیاف نی در سپر و جامه و کشتی و حصیر و خانه و سقف و آغاز شده است . و واژه هنر ، این رد پا را در خود نگاه داشته است . هنر در اوستا *hunara* نوشته میشود ، و در هندی باستان *ra sund* و در سانسکریت *sundara* . ولی رد پای آن ، در زبان کردی نیز باقی مانده است . در کردی ، « هوندرا » بمعنای « به هم بافته + به رشته کشیده » میباشد . هونراوه و هوندراو ، بمعنای کلام منظومست ، و هوندور ، بمعنای « اندرون » میباشد . هونر ، بمعنای « بافنده + به رشته کشنده + ناظم شعر » است .

تجربه مایه ای « هنر » در ایران

هنگامی معنای هنر را در می یابیم که با معانی دوواژه « سوندروک ، و سوندریک » نیز آشنا گردیم که شکل دیگری از واژه هنر هستند . این واژه ها در کردی ، بمعنای « تابوت » هستند . در جهان بینی سیمرغی ، مرگ نبود ، بلکه تابوت ، جایگاه تحول فوری مرده ، به خدایان و کیهان و ماه و خورشید و .. بود . در جهان نگری زرخدائی ایران ، مفهوم گناه و دوزخ نبود . زندگی یافتن از نو ، همان روند « بهم بافتن و بهم تابیدن و جامه ساختن » است ، چنانکه زهدان مادر نیز ، دستگاه جولاهه شمرده میشد . کودک در زهدان مادر ، رشته شده ، و به هم تارو پود میشود . پس هنر ، که همان « سوندرا » باشد ، روند به هم بافتن

و باهم ترکیب کردن ، به هدف نوسازی زندگی و جهان است . « هونان » که پیشوند هون = سون است ، در کردی بمعنای بافتن و « تشکیل سازمان » هست . « چامه » که به شعر گفته میشد ، هم‌ریشه « جامه » ، و همان خود واژه جامه است . خوب دیده میشود که چامه ، با ساختن شعر زورکی ، سر و کاری ندارد ، بلکه با بافتن تار و پود (اضداد) زندگی نوین ، در زهدان تاریک کار دارد . چامه سرانی با بینش در تاریکی کار دارد نه با انبوه معلومات وام کرده از دیگران .

همچنین « هون » بمعنای بافنده گیسو و « رومیا و خواب » نیز هست . دید ما از رومیا با دید فرهنگ زرخدانی از رومیا فرق دارد . ما از فلسفه « بینش در روشنایی » روم یا را تعبیر میکنیم . رومیا در این فرهنگ معنای ژرف « بینش در تاریکی » را دارد . آنکه با چشم خود ، بدون یاری گرفتن از سرچشمه نوری ، می بیند ، و می آزماید و در تاریکی کورمالی میکند و خود ، میجوید بینش در تاریکی دارد . پس هنرمند ، کسی بود که بینش مستقل در تاریکیهای زندگی داشت ، و میآزمود و میجست ، و این آزموده هارا و باهم میآمیخت ، تا زندگی فردی و اجتماعی را تازه و نوسازد . این سراندیشه هنر در ایران بوده است . و خدای ایرانی که جهان و اجتماع و زندگی و سیاست (جهانپانی) را میآفرید ، خدای موسیقی بود .

خدای هنر ، تصویر انسان را میکشد

تصویر ایرانی از انسان ، تصویری بسیار غنی بود که در فرهنگهای جهان بی نظیر است . انسان ، روئیده از تخمی بود که از آمیزش « پنج خدا باهم » ، پیدایش یافته بود . این پنج خدا عبارتند از : ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین (ارتا فرورد) و ۴- بهرام و ۵- رام . این خدایان باهم میآمیختند و از این آمیختگی يك تخم پید میشد ، این تخم ، بنی بود که انسان از آن میروئید . در میان هستی انسان ، « ارتا فرورد » بود ، که امروزه فروردین نامیده میشود . مردم به این خدا ، نام « گوی باز » را داده اند . نماد این « گوی باز » ، در هنرهای باستانی بجای مانده است . تخم ، گوی است ، و وقتی این تخم گسترده و گشوده شد ، و آنچه در درون داشت ، توانست در برون بگسترده ، تبدیل به « گوی باز » میشود ، که بیان « حق گسترش انسان به آنچه در اوست » ، میباشد . این روند آزاد خود گستره ، که حقیقت آزادپست ، « سپنتا » خوانده میشد ، و نمادش « تخمیست که دو بال گسترده » دارد . سپس این نماد ، تبدیل به « مرغ گسترده پر » شد ، و کیخسرو در شاهنامه ، رستم را بنام « سیمرغ گسترده پر » میخواند . این اصطلاح ، سپس ، تبدیل به مفهوم « قداست » شد . باید در نظر داشت که گوهر ابر خدای ایران ، سیمرغ ، آزادی بوده است .

خدای ایران ، ذاتِ آزادپست

هما ، همان سیمرغ بوده است ، و میان مردم به « های چهر آزاد » ، مشهور بوده است . چهر آزاد ، یعنی

، آنکه گوهر و ذاتش و آزادیت . چهر ، همان « چیترا » است ، و چیترا ، مرکب از « چیت + را » میباشد ، که بمعنای « درون و گوهر نای » است . و چهر آزاد ، بمعنای نائیست که با نوایش جهان را میانگیزد . سیمرخ یا هما ، هیچ چیزی را « معین نمیسازد » ، بلکه فقط تلنگریست که هر چیزی از آن آهستان شود ، و از يك تلنگر خدا ، هرکسی ، حقیقت خودش را میزاید و میگسترده ، و این مفهوم « سپنتا » بوده است . از این رو ، « سپنتا مینو » ، بمعنای « همان » گوی باز ، یا تخم گسترده « است . سپنتا مینو ، اصل آزادیت .

قداست ، از دیدگاه ایرانی ، گسترده « عشق به زندگی » از هر تخمی ، در سراسر گیتی بوده است . آنچه را امروزه در جهان سیاست و اقتصاد ، به عبارتی تنگتر ، سوسیالیسم میخوانند . رستم در شاهنامه ، یکی از پیکر یابیهای بهرام میباشد . و کیخسرو ، اورا سیمرخ گسترده پری میدانند که همه ایران را زیر بالش میپرورد . مرخ گسترده پر ، نماد « باد » است ، که هم نماد جنبش است و هم نماد مهر ورزی . باد و بال ، يك واژه اند . چنانکه در لاتین نیز *pneuma* و *pluma* هر دو از يك ریشه اند . باد ، به پیکر بال نشان داده میشد ، و نخستین شکلی را که بهرام به خود میگيرد ، شکل باد است . در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا به شکل انسان ، جانشین سیمرخ گسترده پرو تخم (گوی) باز میشود ، و پرهایش نماد همان سپنتائی بودنش میباشد . در جهان بینی زرخدائی ، سیمرخ ، در شکل ارتا فرورد (فروردین) ، میانه هر انسانی بوده است . میان انسان ، سپنتا مینو = گوی باز ، یا اصل آزادیت . و رشن و سروش ، از یکسو ، و بهرام و رام از سوی دیگر ، چهار بال او بوده اند .

هنر مندی ، گوهر انسان است

من در این تصویر انسان ، فقط به رویه آفریننده هنریش ، اشاره ای کوتاه میکنم . بهرام ، خدائیست که يك بخش از انسانست ، و این بهرام ، عاشق رام ، خدای هنرها است ، که همچنین بخش دیگر خود انسان میباشد . دوستی هنر ، سرشت انسانست . در شاهنامه ، داستانی چند از عشق ورزی بهرام به رام (زهره) باقی مانده است . همه خوانندگان شاهنامه ، می پندارند که بهرام گور ، بهرام گور خوانده میشده است ، چون به شکار گور میرفته است . ولی « گور » ، معنای دیگری هم دارد . گور بمعنای « همانند » نیز هست . بهرام ، از آن دید ، بهرام گور خوانده شده است ، چون « همانند خداوند بهرام » بوده است که شکارچی و عاشق پیشه بوده است . « گور » با پدیده « رمیدن » نیز بستگی داشته است ، چون گور در کردی بمعنای « لحظه بسیار معجل در يك کار » است ، و درست سیمرخ ، پدیده « هر لحظه به شکلی بت عیار در آید » میباشد ، و این بهرامست که میخواهد این « صورت بیصورت شونده » را شکار کند و به کام او برسد . مردم با تشبیه بهرامشاه به « بهرام + خداوند » که عاشق رام یا سیمرغست ، توانسته اند برخی از داستانهای « خداوند بهرام را که خداوند عشق و شکار » است ، از زیر مقراض سانسور موبدان ، نجات بدهند . داستانهای خداوند بهرام را ، با اندکی تغییر شکل ، به بهرام گور نسبت داده اند . يك اسطوره خدائی را تبدیل به يك داستان پهلوانی ساخته اند .



تویه های ژرف واژه ها در فرهنگ زرخدائی ایران

*** *** ***

چرا رستاخیز فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اندیشگی ایران تا کنون روی نداده است ؟

در غرب ، باززائی فرهنگ و هنر و سیاست و اجتماع ، با آشنائی با « فرهنگ پیش از ادیان نوری مسیحیت و یهودیت » ممکن گردید . ژرفنگری در فرهنگ یونان و روم ، ژرفنگری در فرهنگی بود که خدایانش ، تجلی و تراوش از خود مردم یونان و روم بودند ، نه تراوش از وحی يك پیامبر . این فرهنگ ، بکلی با آموزه های ادیان نوری ، فرق داشت ، و در این فرهنگ بود که مایه های فراوانی برای باز زائی خود یافتند . در ایران ، بازگشت به باستان ، بازگشت به دین زرتشت و الهیات زرتشتی شد که خود يك دین نوری است . در متون زرتشتی ، فرهنگ زرخدائی که فرهنگ مردم ، و متناظر با فرهنگ یونانی و رومی پیش از مسیحیت و یهودیت باشد ، مسخ و سرکوب و مُثله شده است .

یشتها و یسناها و وندیداد و بندهشن ، همه آثار مسخ و مُثله شده زرخدائی هستند . همه مترجمان ایرانی این آثار ، که امروزه نیز در بازار نامبردارند ، زیر نقوذ شدید الهیات زرتشتی هستند . موبدان زرتشتی ، از همه این زرخدایان پیش از میترا و زرتشت ، اصالت را گرفته اند ، و با گرفتن این اصالت است که در متون زرتشتی پذیرفته شده اند . برای گرفتن این اصالت از خدایان این دوره ، معانی اصطلاحات و واژه ها را به کلی تغییر داده اند . ولی ما برای رستاخیز سیاسی و اجتماعی و هنری و اندیشگی خود ، نیاز به همین اصالتها داریم . بازگشت به این متون ، با درک این متون با معانی که موبدان زرتشتی بدانها داده اند ، چیزی جز « ادامه همان سرکوب ، و حذف فرهنگ اصیل ایران » نیست .

پور داود ، که خواندن این متون را باز پایه گذاری کرد ، همه متون را بشیوه الهیات زرتشتی ترجمه و تفسیر کرد ، و بدینسان ، با تلاش پرارزش خود برای « رستاخیز دین زرتشتی » ، بزرگترین سد را نیز برای دستیابی به فرهنگ اصیل ایران ، که فرهنگ پیش از زرتشت و میترا بوده است ، فراهم آورد . صادق هدایت

نیز از انکلساریا در هندوستان زبان پهلوی را آموخت که آموزگار همان الهیات زرتشتی بود. همه مترجمان این متون به زبان فارسی، که زیر دست پور داود پرورده شدند، بدون استثناء، تاکنون این راستا را پیموده اند. فقط اینان، همان متون را بیشتر بزبان روز و سره تر و زیباتر ترجمه کرده اند. مسئله بنیادی رستاخیز فرهنگ سیاسی و اجتماعی و هنری و اندیشگی ایران، درست با پیکار با این «سرکوب سه هزاره الهیات زرتشتی و مسخ و مثله سازی آنها»، گره خورده است.

آنچه افزوده بر این، قوز بالای قوز شد، چیرگی اندیشه «استبداد آسیائی» در این پنجاه سال گردید، که پیشاپیش، امکان یک فرهنگ آزادی را در ایران، غیر ممکن و محال می‌شمارد، و این خود سد بسیار بزرگی در پژوهشها میگردد، و پژوهشهایی را که در این زمینه نیز میشود، با ناپاوری زاده از همین ایمان به استبداد آسیائی، رد و انکار میگردد.

آنچه در این بررسیها، در شکاکیت نسبت به موبدان زرتشتی، از متون بدست میآید، هم بینشی تازه ای از فرهنگ پیش از زرتشت، و هم بینشی تازه از خود آموزه زرتشت است. برداشت موبدان ازگاتا، بسیار تنگ نظرانه و سطحی بوده است، و بسیاری از برداشتهای آنان که امروزه نیز میان زرتشتیان زنده و رایج است، همخوانی با اندیشه های خود زرتشت ندارد. موبدان زرتشتی برای دست یافتن به قدرت و حکومت، اهورامزدا را با آئین میترائی به هم آمیختند. میترا، خدای خشم و قربانی خونی بود، و آثارش هنوز در میترا پشت نیز باقیمانده است. موبدان زرتشتی، «میترا» را که در اصل نام سیمرغ بوده است، ویژه این خدای خشم و خونخواره ساختند، و بدین شیوه، آموزه زرتشت را وارونه منش و خواست زرتشت، میترائی ساختند، و به کلی از منش آموزه زرتشت دور افتادند، و همین دور افتادگی سبب ایجاد حکومت بسیار سختگیر و متعصب و آزادی ستیزسانی گردید.

شکاف ژرفی که در اثر نفوذ موبدان زرتشتی میان مردم و حکومت ایجاد شد، راه را برای فروپاشی حکومت ساسانی در حمله عرب و اسلام باز کرد. قدرت موبدی، جز در موارد معدودی، حکومت ساسانی را در قبضه اختیار داشت، و گستره و چگونگی قدرت آخوندهای شیعی در ایران، مستقیم از سنت این موبدان زرتشتی برخاسته است. پیکار با آخوندهای شیعی، هنگامی به نتیجه مطلوب میرسد که ریشه آن در الهیات زرتشتی، روشن و کوبیده شود. قدرت آخوندهای امروزه ایران، پیشینه چند هزار ساله در الهیات زرتشتی دارند. حکومت ساسانی، به کلی با حکومت هخامنشیها و اشکانیها، که استوار بر فرهنگ سیمرغی بوده اند، فرق داشته است.

این موبدان زرتشتی، سراسر تاریخ حکومترائی اشکانیان را به عمد و با دقت، محو و نابود ساخته اند، و ما را از تاریخ یکی از آزادترین دوره های درخشان حکومترائی بر بنیاد آزادی، محروم ساخته اند. برداشتهای دیگر نیز از آموزه زرتشت در تاریخ بوده است که بکلی با برداشتهای تنگ نظرانه موجود، تفاوت داشته است. ما باید زرتشت و گاتا را از سر بشناسیم.

زرتشت، مصلح بزرگ دین زرخدائی (با فرهنگ سیمرغی) بوده است. با شناختن فرهنگ زرخدائیست که آموزه زرتشت را میتوان در ژرفایش شناخت. فرهنگ سیمرغی که آموزه زرتشت بر شالوده آن معنا دارد، یکی از مردمی ترین و آزادترین و غنی ترین فرهنگهای جهان بوده است.

من = مینو = تخم = اصل بینش در تاریکی

در فرهنگ زرخدائی ، تخم ، چون اصل پیدایش و زایش بوده است ، اصل بینش و کاوش نیز بوده است. چنانکه در فارسی و کردی ، واحد وزن و سنجش است. در کردی ، منالدان ، بمعنای زهدانست . مندار ، بمعنای بچه دار است . مندالدان هم بمعنای زهدان است . منال بون ، بمعنای زادن و بچه آوردنست که بیان زایش و پیدایش باشد . آنگاه میتوان بخوبی دید که اصل پیدایش ، اصل بینش (بینش در تاریکی) نیز میگردد . چنانکه در کردی ، منی ، دارای معانی زیرین است ۱- آشکار ۲- نمایان ۳- پژوهش و ۴- کند و کار . منی کار ، بمعنای پژوهشگر است و منی کرن ، بمعنای تحقیق کردن و پژوهش کردنست . در لری ، منی بمعنای « انگار » است . پس واژه « منیدن که در پهلوی منیتن باشد menitan باشد ، در اصل بمعنای « دیدن در تاریکی » است . پس « من » ، بمعنای بیننده در تاریکی است و اندیشیدن به معنای امروزه نیست . منیدن ، بمعنای کاویدن و جستجو کردن در تاریکیها و آزمودنست . واژه « منش » را امروزه بیشتر بمعنای خوی و طبیعت بکار میبرند ، ولی در واقع بیان « دیدی ژرف و مستقل » است که وامی نباشد . به همین علت نیز ماه که « مان » و « مانگه » باشد ، بینا نام داشت ، چون بیننده در تاریکی بود و « منگیا » به قمار و قمارخانه اطلاق شده است ، چون بازی برد و باخت ، نیاز به بینش در تاریکی و نیروی پیش بین و آینده بین دارد .

شهریور = خشتر وئیریه = خشترا ی خواستنی = شهر و حکومت آرمان

خشتری ، بمعنای زن هست (رایشلت)

در واقع خشته ، که به شهر (جامعه) و حکومت ، هردو اطلاق میشود

استوار بر فروزه های زرخدائی بوده اند (پیوند مهری از نوشیدن شیر سه زرخدا)

مردم به ماه ششم که شهریور باشد ، جهان آرای میگفتند و این گونه نامکناریها ، بازتابنده آرمانهای مردمست . پس مردم شهر را که جامعه و حکومت باهمست ، جامعه و حکومتی « آراسته » میدانستند . پس حکومت ، نیروی « آراپنده جهان » شمرده میشد . در پایان داستان کاوس در شاهنامه میتوان دید که مفهومشان از « آراستن جهان » چه بوده است . آراستن که از ریشه $dh\acute{e}r$ در اوستا میآید مرکب از « آ + راد $dh\acute{e}r$ » است . و از آنجا که « آرا » ، پسوند « بزم آرائی و سخن آرائی » هست ، وهجنین بارید ، نخستین لحن خود را « آرایش خورشید » نامیده است ، و روز برابر با آن روز فرخ ، خدای نی نواز و هاون کوب است ، پس به احتمال قوی در اصل ، همان « نی زدن و ابزار موسیقی زدن » بوده است که سپس بمعنای عمومیتتری پیدا کرده است ، و بمعنای کلی « به نظم در آوردن » پیدا کرده است. مفهومی را که مردم از شهریور داشته اند از نامهای دیگری نیز که به شهریور داده اند ، روشن میگردد . نام ماه شهریور در کردی « خرمانان » هست که بمعنای « موسم پر داشت محصول » است . خرمان ، هم خرمن و هم هاله است . خرمانه ، هاله است که نشان پری و سرشاریست . خرمن ، با مفهوم سور و رامش پیوند داشته است ، چنانکه در

کردی ، خرمان سور ، بمعنای رامش و موسم پر داشتن خرمن است و خرمان سور بون ، بمعنای آماده شدن خرمن، و خرمان لوخانه ، بمعنای سور آماده شدن خرمن است . پس شهریور ، شهر و حکومتی بوده است که مردم از آن میخواسته اند که زندگی اجتماعی را تبدیل به فراوانی و سور و جشن و رامش بکنند . و نام دیگری که مردم به روز شهریور داده بودند ، گشن لشین هست که درست همین آرمانها را تکرار میکند .

خدا و خود

در فرهنگ زرخدائی این دو واژه ، هر دو به معنای « تخم » بوده اند ، و هر دو بیان اصالت بوده اند . چنانکه در پارسی باستان به خود ، $uva + (h) uva$ میگفتند که در واقع همان تخمست و واژه \bar{I} آبی، در انگلیسی که بمعنای « من » هست و Ei در آلمانی که بمعنای « تخم » است، هر دو يك واژه و همان تخم = خود = خدا هستند . خود دراوستا $xvata$ است ، و پیشوند خوا ، همان تخمست ، و در پارسی باستان $xauda$ است . در کردی « خودا کوتان » ، بمعنای ریشه دوانیدنست و طبعاً « خودا » بایستی تخم باشد . و در کردی « خوا » بمعنای خداست . از سوئی « کلاه خُودُ » و « خُودُ » که بمعنای کلاه هم هست ، بمعنای تخمند . خود کلاه نیز ، نماد تخم بوده است . در استی خُودُ بمعنای کلاه و تاج است . در فارسی ، خود نما ، بمعنای گیاه خود روست . در کردی « خودا » بمعنای خداست . و « خُودخروه » که تاج و مغفر خروس است ، نام « گلستان افروز » هم هست و چنانکه از بندهشن میدانیم ، گلستان افروز منسوب به « ارتا فرورد فروردین » است که سیمرخ گسترده پر میباشد که « گوی باز » نامیده میشود و گو ، تخمست . بدینسان دیده میشود که دو واژه « خود » و « خدا » ، هر دو همان تخم خود زا یا بقول برهان قاطع « خود رو » هستند . برهان قاطع « خو » را گیاه خود رو میداند . از اینگذشته مینویسد که « عشقه و لهاب را نیز گویند » و میدانیم که يك نام عشقه ، سن است که همان سیمرخ باشد . و پیشوند «خواجه » هم ، که نام خدا یا به عبارت دقیقتر نام سیمرخ بوده است با « خو » و «خوا » آغاز میشود . و « جه » همان زهدان است

گمشده و جوینده

واژه « گم » ، در اصل بمعنای « تخم » بوده است ، و « تخم » در واژه های گوناگون ، اصل جستن و کاویدن و بینش در تاریکیست . اینست که سیمرخ ، هم اصل گمشدگی و هم اصل جویندگی آمیخته به همست . هم آن چیز است که گم هست و گم میشود ، و هم درست آن نیرویست که میجوید و میپژوهی می یابد . سیمرخ ، جمع این اضداد است . آنچه گمشده است ، همان چیز است که میجوید . از دید ادیان و فلسفه های نوری ، این دو پدیده از هم جدا و بریده هستند ، و تفکرات افلاطون درست استوار بر بردگی این دو بخش است . تصویر ایرانی از « خدا » ، پیآیند فهم این نکته است که او هم چیز است که گم است و او هم چیز است که میجوید . در اشعار عطار و مولوی ، این اندیشه ، عبارتهای لطیف پیدا کرده است ، از جمله مولوی گوید :

آن پار که گم کردی ، عمریست کزو فردی بیرونش بحستستی ، در خانه نجستستی
این طرفه که آن دلیر ، با تست دراین جستن دست تو گرفتست او ، هرجا که بگشتستی
در جستن او با او ، همراه شده و می جو ای دوست ز پیدائی ، گوئی که نهفتستی

سه خوان = سه قرقف = سیمرغ سه تا یکتائی = یکتا سه تائی

سه تا یکتائی و یکتا سه تائی، فلسفه بنیادی فرهنگ ایران بوده است که الهیات زرتشتی بشدت آنرا سرکوب کرده است، و « گفتار نیک + کردار نیک + اندیشه نیک را جانشین آن ساخته است. درحالیکه خود زرتشت، این سه تا یکتائی را در ۱- اهوره ۲- مزدا ۳- مزدا اهوره نگاهداشته است. سه تا یکتائی و یکتا سه تائی، درک دنیا از سه اصل، سه نیرو، یا سه بن و یا تخم بوده است. يك تخم در خودش، دارای سه بخش است. این اندیشه، در فرهنگ زرخدائی چهره های گوناگون به خود گرفته است. در شکل شخصی، سه زرخدا ۱- سیمرغ ۲- آناهیتا ۳- آرمیتی هستند. ولی فرهنگ ایران، این سه تا یکتائی را در اشکال گوناگون، پیکر میبخشیده است. مثلا آب، که مادر کل زندگی شمرده میشده است در پنجاو پنج روز پیدایش مییابد. و سه زرخدا که در سه مایع، نمودار میشوند (هوم یا افشره گیاهی = سیمرغ + شیر = آرمیتی + آب = آناهیتا) باهم پنجاو پنج هستند. روز دهم که آبان است، منسوب به آناهیتاست. روز بیستم که رام است، منسوب به رام (سیمرغ) است و روز ۲۵ که زامیاد است، همان آرمیتی است. البته باید در نظر داشت که روز ۱۵ و ۱۶ در تقویم سی روزه باهم یکروزند، و روز ۲۳ و ۲۴ نیز باهم یکروز شمرده میشوند. همچنین « گاو اهودات » که « روان و جان کل جهانست »، خوشه ای مرکب از ۵۵ دانه است. که باز بیان جمع آن سه زرخدایانست. ولی تیر ۱۳ + رام ۲۰ + دی ۲۲ که در میان دریای فراخکرت باهند، و باهم باران را در گیتی میافشانند، باز ۵۵ هستند. از سوئی انگرا مینو روز ۳۰ + سپنتا مینو روز یکم + وهومینو روز دوم ماه، رویهمرفته ۳۳ هستند که سی و سه ردان اشون هستند که باهم خدایان زمان و ماه هستند که در اصل همان سی و سه رشته کمر بند بوده اند. همچنین خرداد ۶ و امرداد ۷ و رام ۲۰ که باز میان دریای فراخکرت يك وحدت درست میکنند، ۳۳ هستند. اینها تصادف نیستند. اندیشه سه تا یکتائی یا یکتا سه تائی، درک جهان از « سه بن که با هم یکی میشوند » بوده است. از این رو « رام » اینقدر اهمیت داشته است، چون روز بیستم که روز رام باشد، مجموع « چهار تخمست ۴×۵ = ۲۰ » و رام نماد ۱ + ۳ بوده است، و نمادش همان صلیب شکسته یا چلیپا بوده است. رد پای این افکار در دو اصطلاح « سه خوان » و « سه قرقف » در شعری از خاقانی نگاه داشته شده است:

بدست آرم عصای دست موسی بسازم زان عصا، شکل چلیپا

چنانکه از خود واژه «عصا» میتوان دید، ازچوب « آس » ساخته میشده است که نماد زهدان زرخدا بوده است

سه اقنوم و سه قرقف را به برهان بگویم مختصر شرح موفا